



در چه سال و چه ماهی به دنیا آمده است. فقط این یادش بود که وقتی زبان باز کرده بود و تاتی تاتی کرده بود ملک‌التجار دست دودمانش را گرفته و کوچ کرده بود به سنگلج تهران. آنجا ابوالفضل زیر سایه مادر دلاورش کوکب جان قد کشیده بود و در کلاس اول دبستان تمدن در خیابان نادری با کت و شلواوری از جنس پتو درگیر معضلات دو زبانی‌اش شده بود. یک کلمه فارسی نمی‌دانست و باید فارسی می‌خواند و می‌نوشت. فقط ۴ سال از این غربت شیرین پایتخت‌نشینی لذت برده بود که سنگلج را دولت خراب کرده بود و دبستان تمدن زیر پارکی مدفون شده و کودکی او را دفن کرده بود. کودکی معصومانه‌ای که فقط با «تپ»های ساخته شده از جوراب برای آن نسل‌ها معنی داشت. در دبستان امیر معزی بود که ابوالفضل صلیبی با همشاگردی‌هایش و بچه‌های چراغ برق توپ‌هایی از پارچه کهنه و قیطان ساختند و در تب شیرین یک والیبال بدوی که تازه مد شده بود گم و گور شدند. یک روز که بچه‌های کلاس پنجم دار و ندار ته جیب‌های شان را روی داریه ریختند تا توپ بنددار والیبال بخزند آقای قزل ایاغ مدیر مدرسه وقتی دید بچه درازقندی از بچه‌ها ده شاهی، ده شاهی جمع می‌کند فقط به این دلیل از مدرسه اخراجش نکرد که او بعد از جمع‌آوری دو ریال از کل مدرسه، بقیه پول توپ را که آن زمان به مبلغ گراف ۴ تومان و هشت قران فروخته می‌شد از ابویش بگیرد بلکه از خطایش چشم‌پوشی کند. پدر از جیبش سلفید، به امید آنکه بچه‌اش سری بین سرها دربیانورد اما تابستان آن سال بچه‌ها توپ را به هلاکت رساندند و دوباره به جوراب‌های کهنه پناه بردند. عمو وقتی به دارالفنون رفت در آنجا ورزش تازه مد شده‌ای به نام بستکبال -بعدها بسکتبال نامیده شد- قاپش را تمام و کمال دزدید. ورزشی که به علت فقدان توپ، با آجر بازی می‌شد! آجرهای نیمه شکسته‌ای که به سیدهای مضحک کم ارتفاع پرتاب می‌شد. نسل اول بسکتبال ایران چنین یاد گرفت که ستارگانش در زنگ استراحت بتوانند صدها آجر به سمت حلقه پرتاب کنند و به وقت نهار شکم صاحب‌مرده‌شان را با لقمه‌های چوپانی نان و پنیر و حلوا ارده و سبزی سیر کنند. در همین روزگار بدوی بود که وقتی پدرش نصیحت کرد که آدمی با «تپ» بازی به جایی نمی‌رسد در معیت همشاگردی‌ها دسته‌جمعی رفتند از مغازه آقای خوشبخت -معروف‌ترین لوازم ورزشی فروش آن دوران- یک توپ فوتبال خریدند تا بسکت را با توپ فوتبال به پیش ببرند. در یکی از جمعه‌های داغی که فوتبالیست‌ها در زمین فوتبال کالج، دنیا را روی سرشان برداشته بودند دو تیم ۵ نفره از بچه محصل‌ها هم در کنار

زمین بسکتبال می‌زدند و چون یک یارشان پیچیده بود از عمو صلیبی خواهش کردند که بازی کند. عمو گفته بود من بلد نیستم اما وقتی یک بار توپ را به سمتش پرتاب کردند او همچون فراری بالفطره‌ای از زندان‌های مهیب قجر چنان به سوی سید حریف تاخت و توپ را در آن جا داد که همه فکر کردند آنها را درباره نابلدی‌اش سرکار گذاشته است و چنین شد که فینال بسکتبال دارالفنون تهران با استفاده از توپ فوتبال و حضور آنها حلاوت دیگری یافت و محسن حداد رئیس دبیرستان که بعدها رئیس فدراسیون شد گل از گلش شکفت. عمو در این بسکتبال حیاتی همانقدر از فنون این رشته باخبر بود که وقتی حریف توپ را زیر سید آنها می‌آورد قشنگ خودش را از سر راه آنها کنار می‌کشید تا نوعی بسکتبال نجیبانه و بدون درگیری را نمایش دهد. آن روز وقتی مدال طلای بسکتبال داخلی دارالفنون را به خانه برد پدرش گفت به این مدال یک بسته تره و جعفری هم نمی‌دهند. پدر از اینکه ابوالفضلش تبدیل به بهترین بازیکن دارالفنون شده است دلش غنچ نفرت اما پسر را دیگر عشق این ورزش از پا درآورد.

چند روز بعد از این داستان بود که حسین سرودی ستاره چند وجهی ورزش ایران که در سه رشته فوتبال، بسکتبال و والیبال به طور همزمان به عضویت تیم ملی ایران درآمده و بعدترها ریاست فدراسیون فوتبال ایران را به عهده گرفت قاپ صلیبی را دزدید. سرودی او را به دانشگاه دعوت کرد و در تپه‌ای که بعدها دانشکده هنرهای زیبا در آن ساخته

شد با عمو صلب قرار گذاشت. سرودی آن روزها تیم کانون جوان آقا شعاع را تمرین می‌داد. همان آقا شعاع که اولین نشریه ورزشی حرفه‌ای ایران به نام آئین ورزش را در سال ۱۳۱۴ تأسیس کرده و اولین عکاس حرفه‌ای ورزش ایران بود. معممی که نعلین‌هایش را کنار زمین فوتبال درمی‌آورد و بازی می‌کرد. اتوریته سرودی به حدی بود که بچه‌های تیم می‌دانستند قبل از آنکه او در هیبت مربی وارد زمین شود بازیکنان باید دور زمین را با گچ خط کشی کرده و زمین را جارو و آبپاشی کنند. البته کیسه‌های گچ را هم خودشان باید خریده و سرزمین می‌آوردند. هیچ ستاره و غیرستاره‌ای در زمین حق صحبت نداشت و خاضعانه باید مقررات اردوگاه نظامی بسکتبال را رعایت می‌کرد. سرودی اگر می‌دید که بازیکنی دست‌هایش را در جیب‌هایش گذاشته قبل از اینکه با آن ابروهای کلفت مشکی اشاره‌ای بدهد، طرف خود باید زمین را ترک و در آن حوالی آفتابی نمی‌شد. عمو صلیبی را چنین میدان‌هایی آبدیده کرد. اولین تیمش کانون جوان به مربیگری سرودی منجر به درخشش ازلی او شد. دومین باشگاهش دارایی بود متعلق به آقا محب که به جرم استفاده از یک بازیکن زیر ۱۸ سال محروم شد (تقی طباطبایی) و البته سومین و درخشان‌ترین کلویی که پیراهنش را به تن کرد نیرو و راستی بود که حرفه‌ای‌ترین باشگاه نیم قرن اول راه‌اندازی ورزش در ایران بود و مدیرش خانم منیر مهران اولین باشگاهدار زن ایرانی و نیز از اولین نسل مترجمین ادبیات کشور بود. صلیبی همچنین از ستاره‌های دوچرخه‌سواران بود که بعدها نام تاج به خود گرفت.



**بچه‌های ایران در لندن باران زده بیشتر از آنکه بگردند و تجربه بیاموزند در بازی اول با فرانسه فقط خطا کردند. آنها تا تکان می‌خوردند ما برای متوقف کردن‌شان فقط خطا می‌کردیم البته شوت‌های از راه دور جبار و دکتر صعودی پور هم امتیازی به کیسه مایمی افزود و شاه جوان ایران که روی سکوها تماشاگران نشسته بود داد می‌زد که توپ را بدهید به قصاب، توپ را بدهید به قصاب. (قصاب اسم قبلی صعودی پور بود)**

۴

اولین سفر صلیبی به خارج از کشور در معیت کلوب نیرو و راستی رخ داد. وقتی که به دعوت باشگاه گالاتاسرای چمدان‌ها را به سوی ترکیه و سرزمین آناتولی بست و بکرترین سفر زندگی‌اش را در دهه ۲۰ تجربه کرد. آن روز وقتی ستاره‌های بسکت و بوکس ایران در ماشین‌های نیمکت‌دار ارتشی نشستند تا از تهران به مرز بازرگان بروند می‌دانستند که در طول سفر حق کوچکترین شوخی‌ای ندارند و باید لام تا کام حرف نزنند. حتی به آفتابه یکی از همراهان تیم نیز نباید بخندند. تیم بسکت از هفت بازیکن و یک مربی تشکیل شده بود؛ تحت ریاست فریدون شریف‌زاده که در جوانی از ستاره‌های گالا بود و سال‌ها با پیراهن این تیم در ترکیه درخشیده بود. صلیبی در این سفر بود که عاشق سگ‌هایی از جنس چینی و سفال شد و تا پایان عمرش بوفه‌اش را از موجوداتی وفادار که حق پارس کردن در اشکاف را ندارند پر کرد. با نگاه به سگ چینی چکسلواکی در همین بوفه است که یاد خاطرات گالا می‌افتد و می‌گوید هر دو بازی را باختیم. اما فهمیدیم بسکتبال یعنی چه.

وقتی به ایران برگشتند عمو عاشق یک موجود تخیلی شد. شزم! و فیلم‌های شزم نه تنها او که یک نسل را خیالاتی کرد. غروب یکی از یکشنبه‌های دهه بیست وقتی به خانه آمد به کوکب خانم گفت که من رفته بودم سینما مادر. کوکب خانم گفته بود سینما دیگر نمنه دی؟ اسم نوعی غذاست؟ در جیب جا می‌شود؟ گران است؟ کفران نعمت نیست؟ ابوالفضل گفته بود رفته بود تماشاای شزم. حالا مشکل دوتا شده بود. سینما نمنه دی؟ شزم نمنه دی؟ ابوالفضل گفته بود که او در آسمان‌ها پرواز می‌کند مادر. کوکب گفته بود مگر آدمی می‌تواند روی آسمان‌ها پرواز کند؟ ابوالفضل نگفت که خودش هم وقتی پای حلقه بسکتبال می‌رسد حس پرواز به او دست می‌دهد. او حالا دیگر عاشق شزم و بسکتبال شده بود.

وقتی منوچهر مهران مدیر روشنفکر نیرو و راستی جوانمرگ شد عمو به کلوب نادر رفت که بعدها به باشگاه دوچرخه‌سواران و بعدترها به تاج تبدیل شد. کلوب کوچکی در خیابان سوم اسفند که فقط دو اتاق داشت و به وسیله عمو اوغلی و عاصمی اداره می‌شد و کمی بعد مرحوم پارینه به آنها گفت که قطعه زمینی در خیابان ایرانشهر دارد که جان می‌دهد برای ساختن باشگاه و در آنجا بود که کلوب

۵

۶